

زیبای خفته و زندگی پس از مرگⁱ

ii لیندا زاگزیسکی

iii ترجمه: امیرعباس سولی خانی

چکیده

بحث از زندگی پس از مرگ یکی از جذاب‌ترین موضوعاتی است که از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول داشته است. ادیان گوناگون و مکاتب فلسفی رنگارنگ هر یک کوشیده‌اند تا پاسخی برای این مسئله‌ی اساسی پیدا کنند. نویسنده‌ی این مقاله نیز تلاش کرده است تا به بررسی این مهم بپردازد. زاگزیسکی با دست‌مایه قرار دادن داستان مشهور زیبای خفته، سعی می‌کند تا به استخراج نتایج فلسفی خاصی مبادرت ورزد که می‌تواند در مسئله‌ی زندگی پس از مرگ راه‌گشا باشد. نکته‌ی بسیار مهم آن است که نویسنده در کنار بهره بردن از بصیرت‌های فلسفه‌ی قرون وسطا، به‌ویژه ملاحظات قدیس توماس آکویناس، از دغدغه‌های امروزی نیز غافل نبوده است. به‌دیگرسخن زاگزیسکی سعی دارد تا در متن جهان‌بینی علمی که قوانین طبیعت را سخت محترم می‌شمارد، فضایی برای سخن گفتن از رستاخیز جسمانی باز نماید. درست است که پریان داستان زیبای خفته، قدرت جادویی محدودی برای دست‌کاری معجزه‌آسا در برخی روندهای طبیعی دارند اما نه باشندگانی ماورای طبیعی هستند و نه از قدرت مطلق برخوردارند. علاوه بر این زاگزیسکی می‌کوشد تا انسان‌شناسی ویژه‌ای را بسط دهد که هم از مشکلات ماده‌باوری پرهیز کرده باشد و هم از معضلات قول به ثنویت جوهری رها گردد؛ وی این مهم را با توسل به طرحی کم‌ویش ارسطویی به انجام می‌رساند به‌طوری که صورت‌های جوهری نه مانند مثل افلاطونی یا ارواح بهشتی، اموری آن‌جهانی هستند نه آنکه قابل فروکاستن به ویژگی‌های مادی و طبیعی‌اند بلکه نفس در عین استقلال از بدن با آن در وحدتی است که دوام نفس را بدون بدن و نیز دوام بدن را بدون نفس ناممکن می‌سازد. در پرتوی درک اخیر، زاگزیسکی با طرح آزمایش‌های ذهنی نشان می‌دهد که رستاخیز جسمانی دست‌کم در سطح مفهومی و در صورت دارا بودن قدرتی محدود ممکن است. هرچند آنچه پریان داستان می‌کنند از نگاه ما نوعی جادوگری محسوب می‌شود اما امکان مابعدالطبیعی زنده شدن پس از مرگ را در همین جهان به نمایش می‌گذارد. در پایان خاطر نشان می‌کنیم که پاورقی‌ها از سوی مترجم هستند و با اعداد لاتین نشان داده شده‌اند حال آنکه پی‌نوشت از مؤلف است و با اعداد فارسی آمده، نیز مطالب درون قلاب‌ها از مترجم و مطالب درون کمان‌ها از مؤلف هستند.

کلید واژه‌ها: زندگی پس از مرگ، رستاخیز جسمانی، زیبای خفته، پریان نیک، جایگزینی مولکول‌ها

i. Zagzebski, Linda. (2005). "Sleeping Beauty and the Afterlife" Printed in *God and the Ethics of Belief*. Edited by Andrew Dole & Andrew Chignell. New York: Cambridge University Press.

ii. لیندا ترینکانوس زاگزیسکی (زاده‌ی ۱۹۴۶). فیلسوف معاصر آمریکایی و استاد تمام فلسفه‌ی دین و اخلاق در دانشگاه اوکلاهما.

iii. دانشجوی دکتری فلسفه‌ی دین، گروه فلسفه، دانشگاه علامه‌ی طباطبایی، تهران، ایران Kantianist1781@gmail.com

آموزه‌ی مسیحی رستاخیز تن از نظر فلسفی گیج‌کننده است. فیلسوفان به راحتی می‌توانند حالاتی فرضی را مطرح کنند که بنابر آن‌ها این امر که من در آینده‌ی نزدیک همان شخصی باشم که اکنون هستم، با مشکل مواجه شود. بدین ترتیب، شگفت‌آور نخواهد بود اگر مسئله‌ی وجود داشتن من در آینده‌ی دور، تخیل و دیگر قوای ادراکی ما را فراتر از آستانه‌ی تحمل‌شان ببرد. با این‌همه بسیاری از ما مایلم این فراروی را بیازماییم. داستانی که در ادامه خواهد آمد مربوط به قرون وسطی است و آزادانه از منابع فلسفی همان زمان، مشخصاً آثار آکویناس، بهره برده است. اگرچه بیشتر برهان‌ها و نتایج، از آن فیلسوفان قرون وسطی نیستند. دانسته‌های علمی شخصیت‌های داستان نیز پیشامدرن است، گرچه از ذرات کوچک ماده به عنوان مولکول یاد می‌شود. این داستان می‌تواند به مثابه‌ی آزمایش فکری توسعه یافته‌ای تلقی شود که به توصیف چیزی می‌پردازد که می‌توانست مطابق قوانین ذیل روی دهد:

۱. در این داستان، بدن‌های درگذشتگان باید مدت مدیدی پس از مرگ به زندگی بازگردند.

۲. داستان می‌تواند هیچ ارجاعی به یک باشنده‌ی الوهی همه‌توانا یا به قلمروی‌ای فراطبیعی یا به ارواحی که بدون بدن امکان وجود دارند، نداشته باشد.

۳. داستان باید آنچه را که ما از قوانین طبیعت می‌دانیم تا اندازه‌ای که با موارد پیش گفته هماهنگ شود، دگرگون سازد.

حکایتی قرون وسطایی

در مراسم غسل تعمید شاهزاده خانم آئورُرا^۱، یک پری خبیث ظاهر می‌شود و به تلافی اینکه به مراسم جشن دعوت نشده است، نوزاد را دچار لعن و نفرین می‌سازد. پری خبیث ادعا می‌نماید که دخترک روزی انگشتش را با چرخ نخریسی بریده و خواهد مرد. پریان نیک حاضر در آنجا، قدرت جادویی کافی برای تغییر دادن آن نفرین را دارند هرچند نمی‌توانند یکسره آن را نابود کنند. آنان می‌گویند که دخترک نخواهد مرد بلکه به مدت

یک صد سال به خوابی ژرف فرو خواهد رفت. شاید کسی فکر کند که تفاوت چندانی میان اصل نفرین و شکل دگرگون شده‌ی آن وجود ندارد، ولی این طور نیست. این یکی از آن مواردی است که آن را بررسی خواهیم کرد.

والدینِ پریشان و ناراحت شاهزاده خانم، جملگی چرخ‌های نخریسی موجود در پادشاهی را از میان برمی‌دارند ولی در سال روز تولد شانزده سالگی آئورُرا، پری خبیث او را می‌فریبد و به نوک یکی از برج‌های قلعه می‌کشاند؛ جایی که خودش مشغول رسیدن با چرخ‌ی است که صدایی سحرآمیز تولید می‌کند. آئورُرا که هرگز یک چرخ نخریسی ندیده است، کنجکاو شده و به محض آنکه نزدیک آن می‌رود دست‌خوش جادوی آن نغمه می‌گردد و می‌رقصد تا به چرخ نزدیک و نزدیک‌تر شود و آخرالامر انگشتش را می‌برد و به خوابی ژرف فرو می‌رود.

از آنجا که پریان نیک نمی‌توانند او را بیدار کنند پس سحری ترتیب می‌دهند که تمام قصر را در خواب برد و تمامی موجودات زنده هر جایی که هستند به خواب می‌روند. آنگاه پریان نیک در اطراف قلعه، حصارِ انبوه از خارهای تیز پدید می‌آورند که کسی نتواند گزندی به اهالی قلعه در حین غنودن برساند. بارها و بارها، شاهزادگانی از پادشاهی‌های دوردست که افسانه‌ی شاهزاده خانم غنوده را شنیده‌اند، تلاش می‌کنند تا از میان حصار قلعه بگذرند ولیک همه ناکام می‌شوند. تصادفی نخواهد بود که همه‌ی آن مردان کسانی‌اند که به هر روی شاهزاده خانم نمی‌تواند مجذوب‌شان شود. در پایان آن سده، شاهزاده چارمینگ^۱ ظاهر شده، راهش را از میان حصار به مدد پریان نیک می‌گشاید و زیبای خفته را با بوسه‌ای بیدار می‌سازد. در آن لحظه، دیگران نیز از خواب برمی‌خیزند و هیچ کس در نمی‌یابد که یک صد سال سپری شده است. خود آن آدمیان و جانورانی که یک صد سال پیش به خواب رفتند، زندگی‌شان را دقیقاً از همان جایی که متوقف شده بود از سر می‌گیرند.

اما پریان نیک چگونه توانستند چنین شاهکاری را به انجام برسانند؟ شاید آنان جادوی کافی برای بازایستادن همه‌ی روندهای علی در اختیار داشتند. یا شاید خوراک، جانوران و

آدمیان را منجمد ساختند. برای اطمینان بیشتر، چه بسا آنان همه چیز را در یک تعلیق طبی [منجمد کردن شخص متوفی به امید اینکه بعدها دارویی برای شفای او یافت شود] قرار داده باشند. یعنی همه‌ی قلعه و تمام متعلقات آن را در یک تکه یخ بزرگ محصور کرده باشند. اما شاید پریان نخواهند چنین کنند یا شاید دلیلی در کار باشد که این شیوه جواب ندهد. ولی اگر بنا بر منجمد ساختن نباشد آنگاه پریان باید راهی برای این بیابند که غذا فاسد نشود، چوب پوسیده نگردد و گیاهان و جانوران نیز دچار سال‌خوردگی و مرگ نشوند. به علاوه پریان باید به این امر هم توجه کنند که آن جانوران غذا و آب دریافت نمی‌نمایند. بنابراین [زنده نگاه داشتن آن موجودات] کاری خُرد و آسان نیست. گذشته از همه‌ی این‌ها، پریان آفریننده‌ی جهان نیستند و خود آنان را چنان باشندگانی جسمانی فرض کرده‌ایم. به بیان نه چندان دقیق، آنان قدرت‌های جادویی‌ای دارند که به ایشان اجازه‌ی تغییر پدیده‌های طبیعی را می‌دهد اما خود قدرت‌های آنان محدود به طبیعت است.^۱

آن پریان یا باید از وقوع روندهای علیّی جلوگیری کنند یا راهی بیابند که اثرات آن روندها را وارونه سازد. یک گزینه می‌تواند تعویض کردن پیاپی هریک از مولکول‌ها باشد. [این گزینه] البته کسالت‌بار است ولی در محدوده‌ی قابلیت‌های پریان قرار دارد. حال فرض کنید که پریان تمامی مولکول‌ها را تعویض نمایند. آیا در این صورت قلعه و آنچه در آن است هم دست‌خوش دگرگونی می‌شود؟ فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. فرض کنید که هیچ تغییری جز تغییر مولکول‌ها وجود نداشته باشد (اینکه چنین چیزی ممکن است یا نه، مسئله‌ای است که بدان باز خواهیم گشت). و نیز [فرض کنید] تفاوتی نمی‌کند که اجزای مادی به تدریج و یا به یک‌باره تعویض شوند. بعضی فیلسوفان به‌نحو شهودی گمان می‌کنند که بقای یک شیء با جایگزین شدن تدریجی اجزای آن سازگارتر است تا با تعویض ناگهانی و سریع آن‌ها. به گمانم برای این شهود دو تبیین وجود دارد که هیچ‌کدام ربطی به تعویض مولکول‌ها به خودی خود ندارند. یکی این است که در دنیایی که جادویی نیست نمی‌توان بخش بزرگی از اجزای یک شیء فیزیکی را بدون آنکه بقول ارسطو، صورت آن شیء از بین برود، به سرعت تغییر داد. حال آنکه یک تغییر تدریجی اجزای فیزیکی موجب رسیدن آسیب قابل توجهی به صورت شیء نمی‌شود. یک خودرو حتی

اگر چرخ‌ها یا رادیاتور [یا دیگر قطعات] آن عوض شود هم کماکان یک خودرو است. اما اگر اجزای خودرویی کاملاً از هم جدا شده و هریک تغییر داده شود آنگاه دیگر برای مدتی صورتی از یک خودرو در میان نخواهد بود و بنابراین دیگر خودرویی در کار نخواهد بود. دوم اینکه در بسیاری از آزمایش‌های فکری که در مورد تغییر اجزاء هستند، اجزاء خودشان نسبتاً مرکب‌اند. برای نمونه به موتور یک خودرو و صفحه کلید یک رایانه توجه کنید. در چنین مواردی، آزمایش فکری نه تنها تغییر و حذف ماده‌ی یک شیء را توصیف می‌کند بلکه همین‌طور تغییر و حذف صورت بعضی از اجزایی را توصیف می‌نماید که برای کارکرد کل ضروری هستند. من فکر می‌کنم که آنچه موجبات نگرانی را فراهم می‌آورد نه تغییر ماده بلکه تغییر صورت است که با تغییر ماده توأم می‌شود. البته، ارسطو می‌گوید که هیچ ماده‌ای بدون صورت نیست. بنابراین حتی تغییر یک مولکول هم تغییری در صورت پدید خواهد آورد. اما من فکر می‌کنم که در مواردی که شیء آن قدر بزرگ و پیچیده است که یک تغییر مولکولی باعث تغییر در صورت اجزای عمل‌کننده‌ی آن نشود، اساساً نباید نگران چنین [موضوعاتی] باشیم. گرچه به‌وضوح داوری در بسیاری از موارد دشوار است. بعضی از اشیاء، مثلاً یک سنگ، در آغاز تنها صورتی ساده دارند و مرز باریکی میان تغییر دادن صورت یک جزء بی‌اهمیت و دگرگون کردن صورت کل شیء است.

درواقع اصلاً مرزی وجود ندارد! آکویناس بر آن است که یک مصنوع، مجموعه‌ای از جواهر است که توسط یک صورت عرضی به هم پیوسته‌اند. آن شیء فاقد صورتی جوهری است. هریک از اجزاء، مادامی که بخشی از آن مصنوع باشند صورت خود را حفظ می‌کنند. بنابراین یک رایانه، صورتی عرضی دارد و صفحه کلید آن هم صورت عرضی رایانه را تا زمانی که یک عضو عمل‌کننده‌ی آن باشد، حفظ خواهد کرد. جواهری که اجزای صفحه کلید هستند نیز صورت جوهری‌شان را حفظ می‌کنند. برعکس یک اندام‌واره‌ی زنده، تنها یک صورت جوهری دارد که آن جوهر را در قالب بدنی زنده سامان می‌دهد. هیچ‌یک از اجزای یک جوهر مادامی که جزیی از آن جوهر و عضوی از یک کل بزرگ‌تر باشند جوهر نیستند، حتی اگر بیرون آن کل بتوانند جوهر باشند [درون

آن نیستند].^۲ پس یک اندام‌واره‌ی زنده جوهری واحد است که یک صورت جوهری دارد. در مورد جانوران و آدمیان، اندام‌واره همان بدن زنده است. صورت جوهری یک بدن زنده، منحصر بفرد است.^۳ صورت، آن بدن را به عنوان فردی از نوع خویش زنده و فعال نگاه می‌دارد. آن صورت، ماده‌ی بدن را به شیوه‌ی مشخصی تنظیم کرده و سبب می‌شود که اعضای آن بدن چنان عمل کنند که متناسب با آن نوع خاص است. به همین خاطر است که آن اندام‌واره به شیوه‌های خاصی زندگی و رشد می‌کند. همین صورت است که سبب می‌شود تا یک جانور واجد ادراک مخصوص جانوران، یعنی ادراک حسی، باشد. در مورد انسان نیز، صورت جوهری اوست که علاوه بر ادراک حسی، توانایی‌های خاص آدمی، یعنی خرد ورزیدن و اراده کردن را موجب می‌گردد (نیز به نظرم، آکویناس می‌بایست اضافه می‌کرد که به مدد همین صورت است که عواطف خاص انسانی پدید می‌آید). یک چیز تنها زمانی با جوهر به خصوصی چون S این همان خواهد بود که واجد همان صورت جوهری‌ای باشد که S واجد آن است.^۴ از طرف دیگر، چون مصنوعات هیچ صورت جوهری‌ای ندارند و تنها تألیفی از اجزاء هستند، که هریک از آن اجزاء صورت خود را در عین اینکه بخشی از آن مصنوع است حفظ می‌نماید، فاقد هرگونه شرایط معین دوام خواهند بود.^۵

پریان قصه‌ی ما به خوبی با مفهوم صورت آشنا هستند. پری گل مروارید^۱ که مطالعه‌ای درباب آکویناس داشته است، استدلال می‌آورد که پروژه‌ی موجود نگاه داشتن بدن‌های زنده‌ی درون قلعه با پروژه‌ی موجود نگه داشتن مصنوعات متفاوت است. بنابراین باید نسبت به کاربست شهردمان محتاط باشیم و توجه کنیم که آنچه درباب این‌همانی مصنوعات بکار می‌رود قابل اطلاق بر اندام‌واره‌های زنده نیست زیرا مصداقی از توسل به موارد دشوارتر برای روشن کردن موارد ساده‌تر است. اما پریان دیگر چندان مطمئن نیستند که کشف هویت یک مصنوع، دشوارتر از هویت یک جانور باشد. البته آن‌ها هم موافق‌اند که این دو مسئله با هم متفاوت است و همین کار را پیچیده می‌کند. چه بسا موجود ننگه

داشتن برخی از اشیاء دشوارتر از موجود نگه داشتن بعضی دیگر باشد و آنان همیشه نمی‌دانند که چه وقت کامیاب شده‌اند. در مورد بعضی انواع حتی این امر دانستنی هم نیست.

اکنون فرض کنید که پریان نیک مشغول کار هستند و در آغاز تصمیم دارند هر هفته یک‌بار تمام مولکول‌های قلعه و همه‌ی متعلقات آن را تعویض کنند. نیز بگذارید فرض کنیم که آنان قادرند همه‌ی اشیاء قلعه را چنان تغییر دهند که صورت آن اشیاء دست‌خوش دگرگونی نشود و تنها صورت خود مولکول‌ها تغییر کند. پریان هر کدام از مولکول‌ها را یکی پس از دیگری درمی‌آورند و هم‌زمان با مولکولی که کیفیت همانندی دارد جایگزین می‌سازند. تا آنجا که من می‌توانم ببینم، این جایگزین‌سازی هیچ صدمه‌ای به هویت آن اشیایی که پریان، مولکول‌هایشان را تعویض کرده‌اند، وارد نمی‌سازد. قلعه هنوز همان قلعه است و ساکنانش همان ساکنان و غذای روی میز همان غذا و سگی که زیر میز کنار گوشت کباب شده خوابیده، همان سگ. در مواردی ممکن است مولکولی که تعویض شده بود در طول هفته دست‌خوش تغییر شود. در این حالت آن مولکول باید با مولکولی که کیفیتش همسان با آن مولکول یک هفته پیش است، جایگزین شود. اما احتمالاً پریان مایل‌اند که اشیاء پیش از آنکه مولکول‌هایشان جایگزین شود، چندان تغییر نکنند. اما بعضی اشیاء زودتر از دیگر اشیاء دچار تغییر می‌شوند و تغییر در مولکول‌ها، هویت برخی از اشیاء را بیش از برخی دیگر تهدید می‌کند. بنابراین پریان طرخی ریخته‌اند که مطابق آن مولکول‌های غذای روی میز مرتباً، مولکول‌های اندام‌واره‌های زنده اغلب، مولکول‌های میز هر از چندی و مولکول‌های سنگ‌ها بسیار به‌ندرت تعویض می‌شوند.

ممکن است داستان به شیوه‌ای دیگر هم پیش برود، شیوه‌ای که باید آن را جدی گرفت. تصور کنید که در مورد موجودات زنده امکان عوض کردن هر مولکول بدون آنکه به صورت کل آن آسیبی برسد، وجود نداشته باشد. فرض کنید حین عوض کردن مولکول‌های بدن سگی که در خواب است، همه چیز بدون اشکال پیش برود ولی ناگهان سگ بمیرد. پریان نمی‌فهمند که کدام کارشان موجب مرگ سگ شده است و به سرعت آخرین مولکولی را که تعویض کرده بودند با مولکول اصلی جایگزین می‌سازند که در

نتیجه‌ی آن سگ دوباره زنده می‌گردد. پریان کشف می‌کنند که گرچه می‌توانند بیشتر مولکول‌های یک پیکره‌ی زنده را تعویض کنند ولی قادر به عوض کردن تمام مولکول‌هایش نیستند زیرا صورت بدن از بین خواهد رفت. اما آنان نمی‌توانند از پیش و جلو جلو دریابند که کدام مولکول‌ها ضروری هستند و کدام نه. حتی روشن نیست که آیا مولکول‌های خاصی ضروری‌اند یا کسری از کل مولکول‌های اصلی ضروری است. یا چه‌بسا عمل تعویض کردن مولکول‌ها، اثری فیزیکی اما تشخیص‌ناپذیر دارد که آن اثر موجب نابودی صورت اندام‌واره می‌گردد. اما بگذارید فرض کنیم که آن قدری می‌توان مولکول‌ها را تعویض کرد که برای زنده نگاه داشتن یک اندام‌واره در طی صد سال، کافی باشد.

اما پریان داستان ما با مولکول‌هایی که از قلعه برمی‌دارند چه خواهند کرد؟ شاید آن‌ها را در جایی دور ذخیره کنند (زیرا نمی‌خواهند که شاهزاده چارمینگ در مسیر خود به سوی قلعه با انبوهی از مولکول‌ها برخورد کند). وقتی که آنان مولکول شیئی را از درون قلعه برمی‌دارند، شیئی مانند تخت پادشاه، چنانچه وقت و تمایل داشته باشند می‌توانند تختی با همان کیفیت را در نقطه‌ای دوردست با استفاده از همان مولکول بسازند. پری گل یاسⁱ هشدار می‌دهد که این امر مشکلی پدید می‌آورد زیرا که اگر تختی که در نقطه‌ای دور سرهم می‌شود با تخت اصلی این همان باشد آنگاه دو تخت این همان با تخت اصلی خواهیم داشت که غیرممکن است. [لذا] بیشتر پریان بر این می‌شوند که شهود اصلی‌شان درست است. اگر پریان تک‌تک مولکول‌های تخت را در آورده و بلافاصله چنان جایگزین سازند که صورت تخت دست‌خوش دگرگونی نشود آنگاه تختی که حاصل می‌آید همان تختی است که پادشاه بر آن نشسته بود. تخت دیگر که در نقطه‌ای دور سرهم شده واجد صورتی متفاوت است (به یاد بیاورید که یک صورت منحصر بفرد است)، گرچه دست‌کم اغلب مولکول‌های [این تخت] مانند تخت اصلی است.

پری گل سرخ^۱ مشاهده می‌کند که بعضی مصنوعات در اثر تکه‌تکه گشتن و دوباره در مکانی دیگر سرهم شدن، از بین نمی‌روند. درست مانند چراغ بزرگی که از قلعه‌ای دور فرستاده شده بود. اما پری گل سوسن عقیده داشت که حتی در چنان مواردی هم باز بعید می‌نماید که این‌همانی ماده باعث این امر شود بلکه ما فکر می‌کنیم که صورت بعضی از مصنوعات از هم جدا شدن قطعات را برمی‌تابد. صورت نیازی به وحدت دائمی اجزاء ندارد. این امر به بحث بعدی منجر می‌شود. در پایان پریان بر این موضع نه چندان مطمئن ایستادند که آنچه یک شیء را در یک زمان، همان شیء در زمانی دیگر نگاه می‌دارد در واقع این‌همانی صورت است و این‌همانی ماده فقط درحالتی نیاز است که تغییر ماده بدون تغییر صورت میسر نباشد.

اما در عین حال باقی پریان تصمیم می‌گیرند که به هشدار پری گل مروارید، مبنی بر اینکه مصنوعات فاقد شرایط معین دوام هستند، توجه نمایند. پس برای این پرسش‌ها که کدام تخت، تخت اصلی است و کدامین مصنوعات تکه پاره شدن را تاب می‌آورند؟ پاسخی نخواهد بود. حال فرض کنید که پریان نیک آن‌قدر گرفتار هستند که نمی‌توانند مولکول‌ها را مرتباً تعویض کنند. پس پیش از تعویض مولکول‌ها می‌گذارند که غذا فاسد شود، ناخن‌ها رشد کنند و بدن‌های به خواب‌رفتگان چند هفته‌ای پیر شوند. سپس مولکول‌های قبلی را با مولکول‌های جدید جایگزین می‌نمایند تا غذا دوباره تازه شود و بدن جانوران درست به همان شکلی گردد که در هنگام شروع افسون بود. مطمئناً بدن‌ها همان بدن‌ها و گیاهان همان گیاهان هستند و نیز خوراک همان خوراک است. اگر در این مورد شک دارید آنگاه فرض می‌کنیم که پریان از روندی استفاده می‌کنند که روند تباهی را وارونه می‌سازد. روند علی‌طبیعی‌ای که درست پس از شروع افسون، آغاز شد چنان وارونه می‌شود که همه‌ی چیزها دقیقاً به همان شکلی درآیند که در ابتدای خواب بزرگ بودند. اگر یک شیء و یک موجود زنده بتواند وحدت هویت خود را در مدتی که به تدریج

i. The Rose Fairy

ii. The Lily Fairy

دست خوش تباهی می‌شود، حفظ کند آنگاه بی‌تردید می‌تواند آن وحدت هویت را در طول روندی که وارون تباهی است نیز حفظ نماید.

حال فرض کنید، بوته‌ی گل سرخی که در کنار در قلعه بود پیش از آنکه پریان بتوانند کاری کنند، پژمرده شده و بمیرد. پریان این امر را مشکلی جدی قلمداد می‌نمایند زیرا اکنون همه‌ی آنان فکر می‌کنند که بوته‌ی گل سرخ، دیگر وجود ندارد. آنان با پری گل سوسن موافق‌اند که بوته‌ی گل سرخ بودن یعنی داشتن یک زندگی مشخص، یعنی یک اندام‌واره‌ی مشخص و زنده بودن. بنابراین یک بوته‌ی مرده‌ی گل سرخ دیگر همان بوته‌ای نیست که در همان نقطه پیش از مرگش وجود داشت. پری گل لاله^۱ اضافه می‌کند که اگر یک بوته‌ی گل سرخ، اندام‌واره‌ی زنده از نوعی خاص است آنگاه یک بوته‌ی گل سرخ مرده اساساً بوته‌ی گل سرخ نیست.^۲ بعضی از پریان در این باب مطمئن نیستند اما با این امر موافق‌اند که بوته‌ی مرده دیگر با بوته‌ی زنده‌ای که در آن نقطه قرار داشت به لحاظ عددی این‌همانی ندارد. اکنون قلعه چیزی را از دست داده است و اگر پریان بخواهند که هر آنچه درون قلعه و اطراف آن است این‌همان با چیزهایی باشد که در زمان به خواب رفتن زیبای خفته وجود داشت، آنگاه باید همان بوته‌ی گل سرخ را به هستی بازگردانند. ولی آیا چنین کاری ممکن است؟ آری ممکن است اما در صورتی چنین است که پدید آوردن بوته‌ی گلی که همانا تداوم زندگی بوته‌ی گل قبلی است ممکن باشد. اگر چنین بشود، شاید انجام چنین کاری دشوارتر از انجام آن پیش از مرگ بوته نباشد. اگر روند وارون تباهی در حین زندگی بوته هم شدنی باشد آنگاه نمی‌فهمم که چرا نتواند بلافاصله پس از مرگ بوته انجام بشود. اگر روندهای علی - معلولی بتوانند به عقب بازگردانده شوند آنگاه این عمل، خواه بوته در آن خلال مرده باشد خواه زنده، می‌تواند انجام شود. می‌پذیریم که مرگ یک موجود زنده منجر به تغییرات سریع در نظم و نسق ماده‌ی آن خواهد شد (همان نظمی که بنا بر نظر پریان، توسط صورت جوهری آن ایجاد شده است). ولی در این مورد، آن

تغییرات خیلی پیش نرفته‌اند. پس اگر برگشت‌پذیر باشند آنگاه بوته دوباره می‌تواند زندگی کند و شکوفا شود.

گفتن اینکه بوته‌ی گلِ واجد این‌همانی عددی در نتیجه‌ی چنین روندی وجود دارد، ما را وا می‌دارد که بگوییم وجود شکاف‌هایی در هستی یک موجود زنده ممکن است. من از گفتن چنین چیزی ناخشنود نیستم. البته در جهانی که جادویی نباشد ما شاهد روندهای علی وارونه نخواهیم بود، به ویژه روندهایی که به‌طور معکوس از مرگ به زندگی بیانند. ولی اگر شاهد چنین روندهایی می‌بودیم، گمان می‌کنم که می‌گفتیم خود همان بوته‌ی گل است که به زندگی بازگشته نه آنکه یک بوته‌ی گل جدید به هستی آمده باشد. اگر یک بوته‌ی گل تنها و تنها زمانی وجود داشته باشد که یک صورت جوهری خاص وجود دارد آنگاه وجود شکاف‌هایی در هستی یک صورت جوهری هم قابل تصور خواهد بود.

مسئله‌ی به زندگی بازگرداندن بوته‌ی گل و نیز مورد دوباره سرهم کردن تخت ممکن است گویای این امر باشند که تداوم مکانی مهم‌تر از تداوم زمانی است. یک دلیل برای اندیشیدن به اینکه تخت دوباره سرهم شده از مولکول‌های تخت اول، یعنی تختی که در مکانی متفاوت با تخت اول قرار دارد، همان تخت اول نیست عبارت است از اینکه تخت اول در مکان‌های حداثه قلعه تا جایگاه جدیدش وجود ندارد حتی اگر تخت چنان سریع دوباره سرهم شود که هیچ وقفه‌ی زمانی‌ای در کار نباشد. از سوی دیگر، به سود این داوری که بوته‌ی گل احیا شده همان بوته‌ی گل اول است می‌توان ملاحظه‌ای را مطرح کرد. بر اساس این ملاحظه حتی اگر شکاف و وقفه‌ای زمانی در کار بوده باشد، بوته‌ی گل در همان محل به زندگی بازگشته است. اما باید درباب گرفتن چنین نتیجه‌ای بیشتر دقت کنیم. اگر این‌همانی یک اندام‌واره‌ی زنده به‌نحو لازم و کافی بازبسته به این‌همانی صورت جوهری است آنگاه تداوم مکانی یا زمانی فقط تا آنجایی مدخلیت دارد که به‌مثابه‌ی شرط این‌همانی صورت شیء یا شاید نشانه‌ای برای آن باشد. اگرچه با مرگ بوته‌ی گل، صورت جوهری آن نیز از بین می‌رود ولی خود بوته‌ی مرده نیز نوعی صورت دارد. چیزی در آن مکان وجود دارد که هم به بوته در هنگام زنده بودنش مربوط می‌شود و هم به بوته‌ای که به هستی بازگشته است. اما دلیل دیگری که ما را وا می‌دارد تا این بوته را همان بوته بدانیم،

آن است که روندی که بوت‌هی مرده را به زندگی بازمی‌گرداند در واقع به سادگی وارون همان روندی است که بوت‌هی زنده را از زندگی راهی مرگ کرده. به گمانم نمی‌توان گفت که کدام‌یک از این دلایل برجسته‌تر است مگر آنکه به موارد بعدی نظر بدوزیم.

حال بیابید وضعیت را دشوارتر کنیم. فرض کنید که پریان آن‌قدر گرفتارند که متوجه مرگ پادشاه نشده‌اند. این مشکلی جدی است زیرا پریان نمی‌خواهند که زیبایی خفته در حالی بیدار شود که بفهمد در زادروزش، پدرش را از دست داده است. پادشاه یک شخص است و پریان فرض می‌کنند که یک شخص انسان، در واقع یک فرد انسان حیوان است. یعنی یک پیکره‌ی زنده از انسان.^۷ پس پادشاه یک بدن زنده‌ی انسان است. البته این بدان معنی نیست که پریان باور دارند که پادشاه انبوهی از سلول‌های بدن است. بلکه برای یک بدن زنده‌ی انسان بودن باید ماده‌ای صورت یافته بود. اما چون پادشاه مرده است پس ماده‌ی صورت یافته‌ای هم که روی تخت وجود داشت، دیگر آنجا نیست. جسد شاه، دیگر شاه نیست. دقیقاً به همان دلیل که بوت‌هی مرده‌ی گل، دیگر بوت‌هی گل نبود. پادشاه دیگر در قلعه، در آنجایی که می‌بایست باشد، نیست. در واقع پریان نتیجه می‌گیرند که پادشاه دیگر اصلاً وجود ندارد درست به همان‌سان که بوت‌هی گل وقتی که مرد، دیگر وجود نداشت.

از آنجا که قدرت پریان فراتر از حدود طبیعت نمی‌رود و آنان هیچ تماس مستقیمی با بهشت یا هر قلمروی دیگری بیرون زمان و مکان ندارند پس نمی‌توانند نفوس آدمیان را به درون ماده‌ی این جهانی بیاورند. اگر از تمثیل سویین‌برن استفاده کنیم، که می‌گوید نفس همچون لامپ و مغز چنان پرریز است، آنگاه در واقع پریان نمی‌توانند لامپ را به پرریز بزنند.^۸ پس پریان امید دارند که تمثیل سویین‌برن نادقیق بوده باشد. اگر پادشاه، نفسی دارد که بدن او را ترک گفته است، آنان مترصد این نیستند که به یافتن آن توانا شوند. بلکه شاید کارشان دشوارتر از آنچه پس از مرگ بوت‌هی گل سرخ انجام دادند، نباشد. تا زمانی که بدن پادشاه تا حد زیادی سالم باشد، اگر پریان سلول‌های بدن مرده را با جایگزین ساختنشان توسط سلول‌های سالم، جوان کنند آنگاه شاید پادشاه دوباره زندگی کند. این روش ممکن است کارگر بیفتند، البته به شرطی که ما فرض کنیم ارتباطی میان صورت بدن مرده و صورت جوهری‌ای که در هنگام تازه‌سازی سلول‌های فرد وجود دارد، در کار

است. این فرض در مورد پادشاه هم همان قدر معقول است که برای بوته‌ی گل سرخ بود. ولی از نظرگاهی که ما برگرفته‌ایم، بدنی که زنده شده فقط در صورتی بدن پادشاه است که ماده‌ی آن توسط صورت جوهری پادشاه، صورت یافته شود.

پری گل آزالیا^۱ درباب کارساز بودن این نقشه مشکوک است. چراکه در زمان مرگ، صورت جوهری پادشاه یکسره رخت بر بسته است و آنچه برجای مانده جسدی است که صورتی متفاوت دارد.^۹ اگر آن جسد احیا شود، بنابر کدام حق، پریان می‌توانند ادعا کنند که این بدن دوباره زنده شده واجد همان صورت جوهری‌ای است که پادشاه پیش از مرگ داشت؟ تازه‌سازی جسد او برای بازگرداندن او به زندگی کافی نیست. پریان مدتی درباب این امکان بحث می‌نمایند. پری گل سوسن این‌طور استدلال می‌کند که از آنجا که آنان بر سر این امر، که پادشاه دقیقاً همان بدن زنده‌ی انسانی اوست، توافق دارند پس زنده کردن بدن او درواقع دوباره زنده کردن خود اوست. حال آنکه پری گل آزالیا خاطر نشان می‌سازد که این استدلال پذیرفته نیست زیرا مناقشه اساساً بر سر این است که خود بدن او چه به حساب می‌آید. پس از بحثی مفصل، سرانجام پریان به این نتیجه رسیدند که اگر کاری کنند که پادشاه دوباره زندگی کند آنگاه این خود پادشاه است که می‌زید. و احتمالاً برای اینکه کاری کنند تا بدن او زندگی کند باید پیش از آنکه ماده‌ی سازمان یافته‌ی بدن تا حد زیادی از بین برود، سلول‌های رو به زوال را تعویض نمایند. چنانکه درباب بوته‌ی گل آمد، ملاحظاتی که درباره‌ی پادشاه مطرح شدند نیز شامل این واقعیت می‌شوند که پیوستگی مکانی باید حفظ شود و نیز اینکه روندی که یک پادشاه را به زندگی بازمی‌گرداند وارون همان روند علی‌ای باشد که باعث مرگ او شده است.

پری گل سوسن پیشنهاد می‌کند که همان معیاری را برای بدن یک انسان به کار ببندند که برای یک بوته‌ی گل سرخ اعمال کردند. یعنی بگویند که یک بدن زنده‌ی انسان در زمان t2 در صورتی با یک بدن زنده‌ی انسان در زمان t1 این همان است که بدن در زمان t2 تداوم همان زندگانی به‌مثابه‌ی بدن در زمان t1 باشد. پریان با این معیار موافقت کردند ولی

پری گل لاله خاطر نشان ساخت که این پیشنهاد نور چندانی بر مسئله نمی‌افکند زیرا بحث بر سر آن است که آیا بدن احیا شده‌ی پادشاه در تداوم همان زندگی‌ای است که او پیش از مرگ داشت یا نه؟ شهود بیشتر پریان به آنان می‌گفت که آری چنین است. توجه داشته باشید که این معیار که بر اساس تداوم زندگی است، وجود شکاف را برمی‌تابد. یعنی ممکن است که یک زندگی شامل شکاف‌های زمانی موقت هم بشود. البته مادامی که آن زندگی همان باشد که پیش و پس از شکاف بود. اگر این‌طور است و اگر پریان شدیداً گرفتار هستند آنگاه چه بسا گیاهان و جانوران درون قلعه بارها بمیرند و بارها از نو تازه شوند. البته مادامی که زندگی‌هایشان پس از شکاف‌ها تداوم بیابد.

حال تصور کنید که پریان بسیار گرفتار هستند، دائماً به اطراف پرواز می‌کنند و تلاش دارند تا پری شیطانی را فریب بدهند. فرض کنید که آنان ۹۹ سال و ۳۶۴ روز صبر کرده‌اند. پس از این همه مدت، بدن‌ها دیگر تنها در خواب نیستند بلکه مرده و از هم پاشیده‌اند. قلعه متروک شده و به بازسازی جدی احتیاج دارد. در این مورد دیگر مسئله تنها تعویض کردن تک تک مولکول‌ها نیست. زیرا نه تنها صورت جوهری تمام موجودات زنده تغییر کرده بلکه بیشتر صورت‌های عرضی نیز دست‌خوش تغییر شده‌اند. اگرچه ماده‌ی آن‌ها احتمالاً جایی همان اطراف است. در این حالت آیا وارونه کردن روندهای علی برای به وجود بازگرداندن همان قلعه، همان بوت‌های گل، همان غذای روی میز، همان سگ، همان شاه، همان ملکه، همان درباریان و همان زیبایی خفته کافی خواهد بود؟ شاید ولی این از آن دسته وضعیت‌هایی است که بیشتر ما تصورش را دشوار خواهیم یافت. پریان بر آن هستند که امیدی نخواهد بود مگر آنکه بتوانند روی حقیقی بودن این اصل حساب کنند که شکاف در هستی یک موجود زنده ممکن است. شکاف‌های زمانی کوتاه‌تر، معقول‌تر به نظر می‌رسند. البته نه به این دلیل که تفاوتی مابعدالطبیعی میان کوتاه و بلند وجود دارد بلکه بدین خاطر که پیوندی علی میان موجود زنده و جسد وجود دارد و این معقول‌تر است که فکر کنیم روند را تا زمانی می‌توان وارونه کرد که هنوز صورتی در جسد باقی مانده است. با این همه آنان هنوز توافق دارند که در اصل هیچ منع مابعدالطبیعی‌ای وجود ندارد که شکاف‌هایی در هستی یک موجود زنده باشند.

آنگاه پری گل یاس پیشنهاد کرد که آنان این اصل را بپذیرند:

اصل گل یاس: ضرورتاً چنین است که المثنی و کپی شخصی مانند S با خود S این همان نیست.^{۱۱}

پری گل یاس در دفاع از پیشنهاد خود چنین استدلال کرد که اگر از شخصی یک بار المثنی گرفته شود آنگاه می توان دوباره هم چنین کرد ولی اگر تهیه کردن یک المثنی از یک شخص برای این همانی کافی باشد و نیز بتوان دو بار چنین کاری کرد آنگاه دو موجود خواهند بود که با شخص اصلی این همان هستند. اما اینکه دو شخص با شخص دیگری این همان باشند، غیرممکن است. بنابراین روند المثنی گرفتن یا کپی کردن به پدید آمدن شخصی که با شخص اول این همان باشد منجر نمی شود.^{۱۱}

پری گل لاله قانع نشده است و می گوید: «البته که دو شخص نمی توانند با یک شخص این همان باشند ولی این به معنای آن نیست که نشود این همانی را با المثنی گرفتن حفظ نمود. بلکه بدین معناست که تنها یکی از اشخاص حاصل آمده از المثنی گیری واجد صورت جوهری شخص اصلی است و بنابراین با خود او این همان است. و از آنجا که صورت جوهری منحصر بفرده است پس هرگز دو المثنی از یک شخص وجود نخواهند داشت که بتوانند قویاً ادعای این همانی با شخص اصلی را بکنند. آنچه ما به دنبالش هستیم این است که یک شخص با همان صورت جوهری در کار باشد و بیش از یکی محال است. بنابراین مهم نیست که چه روندهای فیزیکی ای صورت را موجود نگه می دارند. المثنی گیری ناممکن نیست».

باقی پریان سرشان را به نشان موافقت تکان دادند اما پری گل یاس از این امر نگران بود که روندهای بسیاری هستند که به چیزهایی منجر می شوند که همه ظاهراً به طور مساوی ادعای این همانی با شیئی خاص را دارند. در این صورت چگونه باید بدانیم که به راستی کدام یک تداوم هستی شیء اصلی هستند؟ نه تنها المثنی گیری دچار این مشکل است بلکه دوشاخه کردن نیز چنین است. جاده ای که به قلعه منتهی می شود کمی پیش از دروازه ی قلعه به دو شاخه تقسیم می گردد. روزی دسته ی کارت های پادشاه بر زمین افتاد، نیمی از آن ها توسط یکی از خدمتکاران جمع آوری شد و نیم دیگر توسط خدمتکار دیگری. از

آنجایی که هیچ‌یک از خدمتکاران نمی‌دانست که دیگری باقی کارت‌ها را در دست دارد، هر یک از ایشان به‌طور مخفیانه اقدام به جمع‌آوری تعداد کافی کارت کردند تا یک دسته‌ی کامل را شکل دهند که این امر به ایجاد دو دسته از کارت‌ها انجامید که هر یک ظاهراً به‌طور مساوی ادعای این‌همانی با دسته‌ی اصلی را داشتند. پری گل یاس می‌گوید واضح به‌نظر می‌رسد که روند دوشاخه‌سازی به پدید آمدن دو مدعی ظاهراً برابر می‌انجامد که هر دو دعوی این‌همانی با شیئی را دارند که دوشاخه شده است.

پری گل مروارید چنین پاسخ می‌دهد: «ولی آن‌ها مصنوعات هستند و شرایط ماندگاری آن‌ها با مشکلی واقعی مواجه است زیرا که آن‌ها فاقد صورت جوهری‌اند. بعضی از جواهر ساده، مثلاً کرم‌ها، تکه تکه می‌شوند و در چنین مواردی معقول آن است که بگوییم هیچ‌یک از تکه‌ها صورت جوهری اصلی را ندارند.^{۱۲} ولی شاید صورت جوهری یک موجود زنده‌ی پیچیده انعطاف بیشتری داشته باشد. احتمال دارد که آن صورت جوهری بتواند المثنی‌گیری یا دوشاخه‌گشتن را تاب بیاورد.»

پری گل یاس پرسید که: «ولی ما چگونه می‌توانیم بگوییم که کدام‌یک از آن دو رقیب واجد صورت جوهری درست است؟ این تنها کافی نیست که در به حیات بازگرداندن زیبای خفته و ساکنان قلعه موفق شویم بلکه ما می‌خواهیم بدانیم یا دست‌کم دلایل خوبی داشته باشیم تا باور کنیم که موفق بوده‌ایم.»

پری گل سوسن به این نکته اشاره کرد که: «گمان نمی‌کنم بتوانیم با اطمینان بگوییم که چگونه موفق خواهیم بود ولی با اطمینان می‌توانیم بگوییم که در چه صورت شکست می‌خوریم. صورت جوهری یک موجود زنده، چیزی رازآمیز نیست که نتوان حضور یا غیبتش را تشخیص داد بلکه ما آثار آن را مشاهده می‌کنیم. واضح‌ترین این آثار همانا شیوه‌ای است که طبق آن توده‌ای از مواد سامان پیدا می‌کند. در واقع این صورت جوهری است که آن مواد را بدین شیوه سامان می‌بخشد، به اندام‌واره حیات می‌دهد و در مورد جانوران باعث پیدایش آگاهی می‌شود. تنظیمات بدنی خاص و نیز آگاهی ویژه‌ی یک جانور هر دو نتیجه‌ی صورت جوهری خاص آن هستند. بنابراین اگر ما تلاش کنیم که زیبای خفته را به زندگی بازگردانیم ولی این امر با روندی صورت پذیرد که به بدنی

متفاوت یا آگاهی‌ای که مشخصاً از آن او نیست بینجامد، آنگاه خواهیم دانست که ناکام شده‌ایم.»

پری گل نرگس متذکر شد که در کمتر از یک چشم بر هم زدن، صدسال از آغاز خواب بزرگ خواهد گذشت پس بهتر است دست بجنبانند. از آنجا که ایده‌ی بهتری در کار نیست باید از همان روشی که پیش‌تر استفاده کرده بودند، استفاده کنند یعنی وارونه کردن روند علی. به این منظور باید بر این اصل تکیه کنند که شکاف‌هایی در هستی یک موجود زنده ممکن است. اما آنان وقت بحث در این باب را ندارند که آیا وجود چنان شکاف‌هایی برای اشیاء بی‌جان قلعه هم پذیرفتنی است یا خیر. بعضی پریان هم از این بابت نگران هستند که امکان بازگرداندن قلعه و اثاث آن را چنان‌که با حالت اول واجد این‌همانی عددی باشد، از دست داده‌اند. ولی بر آن می‌شوند که این نگرانی را رها کنند زیرا که این موجودات زنده‌ی درون قلعه‌اند که بیش‌ترین اهمیت را دارند. پری گل یاس هم با این طرح موافق است چراکه یک روند علی وارونه‌کی بردار نیست. آنگاه آنان روند را وارونه کردند و در کمال شادمانی دیدند که زیبای خفته، پادشاه، ملکه، درباریان و خدمتکاران و نیز گیاهان و جانوران، جملگی به حیات بازگشتند. دست‌کم ظاهراً این زنده‌شدگان دقیقاً مانند گذشته‌اند و به‌نظر می‌رسد همه‌ی انسان‌های درون قلعه نیز واجد همان خاطرات و خصایص روانشناختی‌ای هستند که قبلاً بودند.

آنگاه پری گل سوسن گفت که: «خوب، دست‌کم نمی‌دانیم که شکست خورده‌ایم. امیدوارم موفق شده باشیم.» فکر می‌کنم که امید او موجه است. بگذارید پس از پایان عادی حکایت، به آینده نظری بیفکنیم. فرض کنید که پریان به هر وسیله‌ای که بود در موجود نگاه داشتن همه چیز در قلعه برای مدت یک‌صد سال کامیاب شدند. زیبای خفته برخاست، با شاهزاده چارمینگ ازدواج کرد و آن دو تا پایان عمر با خوشی زندگی کردند. در همین حین، حصار هم که از خار ساخته شده بود، برچیده شد و پریان حصار دیگر به دور قلعه و حومه‌ی آن و نیز اراضی و روستاهای اطرافش کشیدند تا آن را از باقی جهان جدا سازند. و بدین ترتیب هزار سال گذشت (پریان عمری طولانی دارند). عاقبت روزی پریان کنجکاو شدند که بدانند قلعه‌ی زیبای خفته چگونه شده است. پس تصمیم گرفتند که

بروند و ببینند که اعقاب او چطور روزگار می گذرانند. آنان در کمال ناامیدی دریافتند که همه‌ی موجودات زنده‌ای که درون حصار بودند، مرده‌اند. هیچ گیاه، جانور یا انسانی باقی نمانده است و خود قلعه هم به ویرانه‌ای بدل شده است. در طول زمانی که از بیداری گذشته بود نه تنها جملگی گیاهان و جانورانی، که در مدت خواب بزرگ درون قلعه بودند، مردند بلکه بدن‌هایشان پوسید. و مولکول‌هایشان تبدیل به اجزاء جواهر جدیدی شده و به گیاهان، جانوران و انسان‌هایی تازه پیوستند که خود آن‌ها هم مردند و مولکول‌هایشان در جواهر دیگری باز تولید شد. و در نهایت آخرین موجود زنده نیز مرد. پریان از این وضع اندوهگین شدند زیرا می‌خواستند که زیبای خفته و همه‌ی ساکنان دیگر قلعه را دوباره زنده ببینند. اما آیا می‌توانند برای ممکن ساختن این امر، کاری انجام دهند؟

این بار چندان مشخص نیست که وارونه کردن روند علی کارساز باشد زیرا مولکول‌هایی که زمانی بخشی از پیکره‌ی زنده‌ی زیبای خفته بودند در زمان‌های بعد به اجزاء بدن‌های دیگر موجودات زنده و دیگر آدمیان تبدیل شدند. در واقع ممکن است تمام آن مولکول‌هایی که در زمان مرگ زیبای خفته اجزاء بدن او بوده‌اند نهایتاً بدل به اجزاء بدن دیگر موجودات زنده شده باشند، حتی موجودات زنده‌ای در زمان‌های مختلف. پس اگر پریان روند علی را چنان وارونه کنند که همه چیز به وضع هزارسال پیش بازگردد آنگاه در بهترین حالت زیبای خفته را به زندگی بازگردانده‌اند اما این مهم را به قیمت هم‌زمان زنده کردن تمام اعقاب او و نیز تمام اعقاب دیگر موجودات زنده‌ای به انجام رسانده‌اند که در تولد شانزده سالگی اش با او در قلعه بودند.

پس از یک بحث مفصل، نتیجه این شد که بیشتر پریان خواهان دست زدن به تلاشی در راستای زنده کردن همه‌ی آن چیزی هستند که روزی در قلعه زنده بود. پری گل آزالیا بر این است که این ایده، ایده‌ای در منتهای بی‌پروایی است. او می‌گوید: «بهتر آن است که تعداد معدودی از مردمان را به زندگی بازگردانیم به جای آنکه برای زنده کردن همه بکوشیم و شکست بخوریم». اما دیگر پریان بر آزمودن پافشاری می‌کنند، اگرچه آنان نیز قبول دارند که وارونه کردن روند علی کار نخواهد کرد. پری گل مروارید (همو که با آثار آکویناس مأنوس بود) پاسخ آکویناس را در رابطه با این مسئله نقل می‌کند که در روز

رستاخیز چه بر سر آدم‌خواری خواهد آمد که جز گوشت آدم نخورده است؟ «...ضرورت ندارد... که هر آنچه بخشی از ماده‌ی انسان بوده دوباره زنده شود، بلکه اگر چیزی کم باشد هم قدرت خدا جبرانش خواهد کرد. بنابراین آن گوشتی که خورده شده، دوباره در کسی قرار می‌گیرد که از ابتدا در او توسط نفس ناطقه کمال یافته بود.»^{۱۳} پس از نظر پری گل مروارید، بعضی ذرات مادی موجود در بدن زنده شده، همان ذراتی هستند که در طول زندگانی بودند ولی لزومی ندارد که همه‌شان چنین باشند و ذرات از دست رفته را می‌توان جایگزین کرد. پری گل سرخ این نظر را پذیرفت و به دیگر پریان یادآور شد که وقتی آنان در طول خواب بزرگ به جایگزین ساختن مولکول‌ها مشغول بودند، فرضشان این بود که ذرات مادی اندکی برای این همانی بدن انسانی ضروری هستند. اگر این گونه باشد آنگاه چرا آنان باید توجه زیادی به استفاده از روندی مبذول دارند که به همان سلول‌هایی منتهی می‌شود که زیبای خفته در پایان زندگی‌اش داشت؟ اگر همان مولکول‌ها برای صدسالی که او خواب بود ضروری نبودند، چرا اکنون باید باشند؟

پری گل آزالیا پرسید که: «اما چه راه دیگری وجود دارد؟ ما زمانی مولکول‌ها را تغییر دادیم که می‌دانستیم یا دست کم دلایل خوبی داشتیم تا باور کنیم که صورت جوهری دست‌نخورده باقی می‌ماند. اما اکنون ما هیچ ایده‌ای درباب اینکه چگونه صورت جوهری را بازگردانیم نداریم مگر همین ایده که آن روندی را که صورت را نابود کرده است، وارونه کنیم.»

سپس پری گل نرگس گفت که: «نظر آکویناس درباب آدم‌خواران ایده‌ای را به ذهنم متبادر ساخته است. بیایید با یک روند علی و وارونه آغاز کنیم و ماده‌ی آن جانوران و گیاهانی را که به تازگی مرده‌اند از نو سازمان دهیم. سپس به عقب پیش خواهیم رفت و هر جا که به موجودی برخوردیم که مولکول‌های زمان مرگش اکنون از آن موجود دیگری که زنده‌اش کرده‌ایم هستند، آنگاه مولکول‌های جدیدی اضافه خواهیم کرد. بدین ترتیب همین طور که به عقب می‌رویم باید مولکول‌های بیشتر و بیشتری اضافه کنیم و البته مولکول‌هایی که جانوران و گیاهان را زنده می‌کند، همان مولکول‌هایی نیست که هنگام مرگشان داشتند. پس باید مراقب باشیم زیرا دریافته‌ایم که گاهی تعویض مولکول‌ها به تغییر

صورت منجر می‌شود. اما فکر می‌کنم بتوانیم بگوییم که در چه وقت چنین امری روی می‌دهد. به‌علاوه ما زمان کافی داریم تا چیدمان‌های مختلفی را امتحان کنیم.»

پری گل یاس بر این بود که نقشه کار نخواهد کرد. او گفت: «هر روند علی و ارونه‌ای که برخی از مولکول‌های اولیه و نه تمام آن‌ها را برای باز سازمان دادن بدن‌هایی که می‌خواهیم زنده شوند استفاده کند، به تکثیر و کپی شدن خواهد انجامید. ممکن است که هر مولکولی که برای دوباره سازمان دادن بدن آخرین شخص متوفی استفاده نشده برای تنظیم بدن دیگری درست مانند آن استفاده شود. پس روندی که پری گل نرگس پیشنهاد می‌کند احتمال این را فراهم می‌آورد تا بیش از یک مدعی برای این همانی با شخص اصلی پدید بیاید. و در این صورت حتی اگر یکی از آن‌ها واجد صورت جوهری اصلی باشد هم باز ما قادر نخواهیم بود که بگوییم آن یکی کدام است.»

پریان پریشان شدند اما آنگاه پری گل زنبق^۱، که معمولاً ساکت بود، شروع به سخن گفتن کرد. او گفت: «من مشکل را این‌گونه می‌بینم: ما توافق کردیم که این همانی صورت جوهری شرط لازم و کافی برای ثبات هویت یک اندام‌واره‌ی زنده مانند زیبای خفته است. پس اگر صورت جوهری او برای همیشه از میان رفته باشد یا به‌طور مستقل در قلمرویی که بیرون از دسترس ماست وجود داشته باشد آنگاه ما به هیچ طریقی نمی‌توانیم زیبای خفته را به حیات بازگردانیم. هم‌چنین می‌دانیم که سامان‌بخشی به ماده حتی به شیوه‌ای معین هم برای صورت جوهری او کافی نخواهد بود زیرا به راحتی می‌توان یک تکه‌ی دیگر از ماده را هم به همان شیوه سامان داد حال آنکه صورت جوهری زیبای خفته منحصر بفرد است. ما مطمئن و حداقل امیدوار بودیم که یک وارون‌سازی دقیق روند علی باعث زنده گشتن وی خواهد شد. اما چرا چنین فکر می‌کردیم؟ این نمی‌تواند به خاطر آن باشد که در پایان به همان ماده رسیدیم بلکه ما فکر کرده‌ایم که باید رابطه‌ای میان صورت جوهری یک جوهر زنده و چنان فرآیندی وجود داشته باشد. اما عقل ما برای اندیشیدن به آن ناتوان بود. ما به این امر اشاره کردیم که صورت جوهری یک اندام‌واره‌ی زنده علی‌رغم تغییرات مادی‌ای

که آن اندام‌واره به واسطه روندهای علی عادی از سر می‌گذرانند، باقی می‌ماند. پس گمان کردیم که آن صورت جوهری در حین وارون آن روندها هم باقی خواهد ماند. اما این در صورتی معنی داشت که صورت جوهری هنوز موجود می‌بود حال آنکه دیگر نیست. ما امید داشتیم که هر صورت جوهری ذاتاً چنان عمل می‌کند که آن را از هر صورت دیگری متمایز سازد. این فرض فرضی بزرگ بود زیرا برخی فیلسوفان بر آن‌اند که ممکن است دو انسان عدداً از هم متمایز، از حیث جمیع جهات و کیفیات دیگر تمیزناپذیر باشند؛ خواه در ویژگی‌های جسمی و رفتاری‌شان و خواه در وضعیت‌های آگاهانه و خاطراتشان.»

پری گل سوسن گفت که: «من نمی‌توانم با آن فیلسوفان موافق باشم. زیرا در بهترین حالت دو صورت جوهری تنها از بیرون تمیزناپذیر هستند ولی بی‌تردید از درون متمایز اند.»

پری گل آزالیا در پاسخ گفت که: «یک گیاه درونی ندارد.»

پری گل سوسن گفت: «بله ولی دغدغه‌ی اصلی ما انسان‌ها هستند. من فکر می‌کنم که یکی از این گزینه‌ها باید درست باشد:

(۱) آدمیان نیز به‌سان مصنوعات، فاقد هرگونه شرایط معین دوام هستند. بدین معنی که اگر شخص S را در زمان t و شخص S' را در زمان t' در نظر بگیریم آنگاه درباب اینکه آیا S همان S' هست یا خیر سخنی نمی‌توان گفت.

اما اگر (۱) حقیقت داشته باشد آنگاه چه‌بسا نتوانیم در بازگرداندن زیبای خفته و دیگر ساکنان قلعه به حیات کامیاب شویم. البته ما درباب رد کردن این گزینه توافق داریم. ولی به‌هرروی این هم احتمالی است که نباید نادیده گرفته شود.

(۲) به ازای هر انسانی چون S در زمان t و S' در زمان t' می‌توان تشخیص داد که آیا S همان S' است یا خیر. ولی تشخیص این امر در دسترس خود S ، S' و هیچ موجود فانی دیگری نیست.

حال می‌توانیم درباره‌ی اینکه در دسترس بودن به چه معناست و نیز درباب اینکه وضعیت‌های مختلف در دسترس ناپذیر بودن شرایط این‌همانی چه هستند، بحث کنیم.» سپس پری گل سوسن ادامه داد که: «البته به‌نظر من گزینه‌ی (۲) کاذب است. به بیان

محتاطانه تر، ما باید چنان عمل کنیم که گویی کاذب است زیرا در غیراین صورت در تاریکی گام بر خواهیم داشت. اگر چنین باشد آنگاه گزینه سوم باید صادق باشد:

(۳) به ازای هر انسانی چون S در زمان t و S' در زمان t' ، اگر S همان S' باشد آنگاه این واقعیت قابل تشخیص است. به طوری که آن واقعیت یا در دسترس خود S و S' است یا در دسترس کسی که با دقت ایشان را نظاره می کند. و نیز اگر S همان S' نباشد آنگاه این واقعیت هم قابل تشخیص است. به طوری که یا در دسترس خود S و S' است یا در دسترس کسی که با دقت ایشان را نظاره می کند.

اگر گزینه ی اخیر صادق باشد آنگاه هرگز میسر نیست که دو مدعی برابر و به یک اندازه نیرومند برای این همانی با کسی چون S وجود داشته باشند. حضور یا غیاب صورت جوهری شخص S همانا واقعیتی درباب طبیعت بوده و برای موجودات فانی ای که خودشان هم بخشی از طبیعت اند، قابل دسترس است.»

پری گل زنبق پرسید که: «چرا ناگزیریم میان (۲) و (۳) تنها یکی را انتخاب کنیم؟ شاید غالباً بتوانیم بگوییم که آیا صورت جوهری انسانی چون S همان صورت جوهری انسانی چون S' است یا خیر. ولی ممکن است استثنایی هم در میان باشند. در این صورت (۳) برای بیشتر موارد درست و (۲) برای بیشتر موارد غلط خواهد بود ولی باز ناگزیر نیستیم که در همه ی حالات (۳) را پذیرا شویم.» سپس پری گل نرگس گفت: «چرا آن طور که قبلاً پیشنهاد کردم، تلاش نکردیم تا روند علی را وارونه نماییم و نتیجه را ببینیم؟» پری گل یاس گفت: «اما اگر این همانی یا این نه آنی S و S' تنها از درون آگاهی خودشان قابل دسترسی باشد آنگاه چطور می توانیم بدانیم که چه روی داده است؟ در واقع حتی معلوم نیست خود ایشان هم قادر به تشخیص آن باشند زیرا S' در زمان t' نمی تواند به زمان t بازگردد و آگاهی S در آن لحظه را به منظور مقایسه با آگاهی خود به دست آورد»

پری گل سرخ در پاسخ گفت: «اگر تشخیص این امر در دسترس موجودات فانی باشد آنگاه از بیرون هم قابل تشخیص خواهد بود. ولی این محل بحث نیست. به نظرم بهتر است به جای آنکه دائماً نگران این باشیم که چگونه از موفقیت خود احساس رضایتمندی کنیم،

وقت بیشتری به زنده کردن این مردم اختصاص دهیم.» باقی پریان این نظر را که دیگر وقت عمل فرا رسیده، پذیرفتند.

از اینجا به بعد می توان داستان را به شیوه های گوناگونی ادامه داد. یکی از آن ها چنین است: پریان طبق نقشه ی اصلی پری گل نرگس پیش رفتند. یعنی روند علی ای را که منجر به مرگ و تلاشی واپسین انسان زنده ی قلعه شده بود، وارونه ساختند. هنگامی که آن انسان زنده شد، شادمان گشت و به نظر می رسید که همان کسی باشد که سال ها پیش در گذشته است. پریان همین طور به عقب پیش رفتند و در مواردی که مولکول های زمان مرگ شخص متوفی در حال حاضر بخشی از بدن کسی شده بودند که پریان دوباره زنده اش کردند، به افزودن مولکول هایی برای پُر کردن نقاط خالی اقدام نمودند. پریان پس از چندی که مشغول به کار شده بودند، تصمیم گرفتند آزمایشی ترتیب دهند. آنان نیمی از مولکول های بدن اصلی یکی از نوادگان دختری زیبای خفته را برداشتند و بدنی با آن ساختند. با نصف دوم هم بدنی دیگر ساختند. وقتی آن دو زنده شدند، امری کنجکاوی برانگیز روی داد. تنها یکی از آن دو بود که توسط خانواده و دوستانش به عنوان همان زن سابق تشخیص داده شد. حال آنکه دیگری گیج و حیران بود. در مواردی هم پریان پس از انجام این آزمایش، هیچ یک از نتایج را این همان با شخص اصلی نیافتند. البته بهتر است بگوییم در اغلب موارد این گونه بود. گاهی پریان ناگزیر می شدند که برای زنده کردن یک انسان چنان که مطابق با فرد متوفی باشد، هزاران بار تلاش کنند و آرایش های مولکولی گوناگونی را استفاده نمایند. اما فارغ از اینکه پریان ناگزیر بودند چندبار یک آزمایش را تکرار کنند، هرگز دو نفر پدید نیامدند که برای این همانی با یک شخص در گذشته به یک اندازه پذیرفتنی باشند. در بهترین حالت، تنها به نظر می رسید یکی از ایشان همان شخصی باشد که زمانی می زیست. البته پریان نمی دانستند که چرا این گونه است ولی به هر حال آنان در زنده کردن مردگان کامیاب شده بودند هر چند چرایی موفقیت خویش را نمی فهمیدند. در واقع موفقیت ایشان نیاز چندانی به داشتن نظریه ای صحیح درباره هویت فردی نداشت. آنان حتی نمی دانستند که روند فیزیکی کافی برای زنده کردن زیبای خفته چیست. اساساً اگر روند یگانه ای هم در کار باشد و ایشان هم زمان و صبر کافی را برای

امتحان کردن تمامی حالات داشته باشند آنگاه شاید کامیاب گردند. البته ممکن است این امر مستلزم هزاران و حتی میلیون‌ها سال تلاش بی‌وقفه باشد، از این روی عمر پریان هم باید بسیار طولانی باشد.

تلقی‌های محتمل گوناگونی درباب زندگی پس از مرگ وجود دارند که البته برخی از برخی دیگر معتبرتراند. البته بعید بودن یا نبودن یک تلقی بسته به موقف مابعدالطبیعی هر کس دارد. بنابراین تلقی‌ها واجد نقاط قوت و ضعف خاص خود هستند. تلقی‌ای که در این مقاله درباب هویت فردی و نیز زندگی پس از مرگ عرضه شده هم مزیت‌هایی بر دیگر تلقی‌ها دارد. مثلاً بر اساس این تلقی پریان ناگزیر نیستند که برای زنده کردن یک شخص، تمامی مولکول‌های او را بازیابی کنند. در نتیجه با معضل رقابت دوشخص متمایز بر سر مولکول‌ها مواجه نمی‌شوند. نیز ایشان ناگزیر نیستند که برای درست کردن یک المثنی اقدام به دسته‌بندی مجدد نمایند.^{۱۴} به گمان من این‌همانی یک المثنی با مورد اصلی، مشکل‌آفرین خواهد بود. نیز پریان اقدام به دوشاخه کردن زیبایی خفته نمی‌نمایند زیرا به همان مشکلاتی دچار خواهند شد که المثنی‌گیری بدان‌ها دچار است.^{۱۵} مشکلات المثنی‌گیری و دوشاخه کردن مادامی که این روندها به پیدایش افرادی بینجامد که مدعیان نیرومندی برای این‌همانی با یک شخص هستند، باقی خواهد ماند. آزمایش‌های فکری‌ای که در آن‌ها چنین چیزهایی روی می‌دهد آن‌قدر رایج هستند که ما به ممکن بودن برخی از آن سناریوها عادت کرده‌ایم. پیشنهاد من آن است که ما درواقع نمی‌دانیم که چنین چیزی ممکن است.

به علاوه، پریان با این معضل که هر شخص دارای نفسی پیوسته در حال تغییر است حال آنکه بدن او به همان‌سان که بود می‌ماند، مواجه نمی‌شوند. معضلی که یکی از خرده‌های معروف علیه دوگانه‌باوری سنتی است.^{۱۶} در آخر اینکه پریان مجبور نیستند مانند نظریه‌ی آکویناس به وجود صورتی پایدار در قلمرویی بیرون جهان طبیعی قائل شوند که باید ماده‌ی جدیدی را با آن صورت بخشید.

توصیف آنان در معنای معاصر خودشان نه ماده‌باورانه است و نه دوگانه‌انگارانه. صورت جوهری، موجود مشخصی است ولی جوهری نیست که بتواند مستقل از بدن وجود داشته

باشد. صورت جوهری ویژگی‌هایی دارد که فاقد شالوده‌های مادی‌اند و نیز صورت جوهری موجودی برآمده از چیزی دیگر است اما من داستان این را که اصل و اساس آن چیست بازنگفته‌ام.

نتیجه

درباب افراد بشر دو جریان فکری مختلف وجود دارد که در تضاد با یکدیگراند و ما را وامی‌دارند که دست به انتخاب‌های دشواری بزنیم. یکی [از آن دو جریان] این است که افراد بشر را چنان اندام‌واره‌های انسانی بدانیم که به‌عنوان بخشی از جهان طبیعی وجود دارند. جریان دیگر آن است که یک شخص خاص را موجودی بدانیم که از جملگی باشندگان دیگر جهان، من جمله اشخاص دیگر، به‌طور اساسی متمایز است. وارون نظر آکویناس درباب مصنوعات، یک فرد شرایط بقای معینی دارد. علاوه بر این، از یک فرد نمی‌توان المثنی گرفت و نیز نمی‌توان او را موضوع روندی قرار داد که به پیدایش دو مدعی نیرومند برای این‌همانی با همان شخص بینجامد. نگرش دوم را به سختی می‌توان با اولی سازش داد زیرا که هم کپی کردن و هم دوشاخه شدن به‌وفور در جهان مادی به چشم می‌خورند. بنابراین عجیب نیست که بسیاری فیلسوفان مجذوب این ایده شدند که هر کس از دیگران متمایز است زیرا واجد نفسی است که بیرون از قلمرو قوانین طبیعت است. به‌نظر می‌رسد که نمی‌توانیم هر دو راه را پیش بگیریم و ناچاریم که یکی را انتخاب نماییم.

در این مقاله کوشیده‌ام نشان دهم که ناگزیر از چنین انتخابی نیستیم. شاید خود طبیعت با چنان تمایز اساسی‌ای میان افراد وفق داشته باشد. ممکن است صورت جوهری‌ای باشد که منحصر بفرد بوده و قابل کپی شدن نیست. اما از سوی دیگر چنین صورتی بدون ماده‌ای که بدان صورت ببخشد هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. شخص خاصی چون S تنها و تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که صورت جوهری او به ماده‌ای شکل ببخشد. روایت این مقاله پیشنهاد می‌کند که نحوه‌ی ارتباط یک صورت جوهری با ماده‌ای که بدان صورت می‌بخشد چنان است که آن صورت تنها و تنها زمانی وجود دارد که آن ماده واجد ترکیبی خاص از مولکول‌هایی باشد که با پیکربندی ویژه‌ای به هم متصل شده‌اند. احتمال

دارد که بنیاد مادی خاصی که همراه صورت جوهری یک شخص است به خودی خود کپی بردار نباشد ولی تکرارشدنی هست. و اگر تکرارشدنی باشد آنگاه یک شخص می تواند به زندگی برگردد. و از آنجا که کپی بردار نیست پس هرگز دو مدعی به یکسان نیرومند برای این همانی با شخص متوفی در میان نخواهند بود. اگر یک صورت جوهری منحصر بفرد توسط قوانین طبیعت با یک بنیاد مادی مشخص پیوند یافته باشد آنگاه رستاخیز با قوانین طبیعت سازگار خواهد بود.^{۱۷}

یادداشت‌ها

۱. به همین دلیل تقلید از پیشنهاد پتر وان اینواگن در باب مرگ و رستاخیز برای پریان مناسب نخواهد بود. این پیشنهاد در مقاله‌ی «امکان رستاخیز» (بازنشر شده در *جاودانگی به ویراستاری پل ادواردز* (New York: Macmillan, 1992, 242-6) آمده است. بنابر این پیشنهاد، پریان باید قلعه و تمام متعلقات آن را به منطقه‌ای منتقل کنند که تسلط بیشتری بر اقلیم آن دارند و به جای قلعه‌ی اصلی، شبحی از آن قرار دهند. اما به نظر می‌رسد پریان بتوانند قلعه را در همان اقلیم اصلی‌اش بهتر از هر جای دیگری اداره کنند. به علاوه نیازی به شبح قلعه هم نخواهد بود زیرا اساساً کسی قادر نیست از خارها عبور کند.

۲. *آکویناس* (New York: Routledge, 2003) اثر النور استمپ را ببینید، ص ۴۲.

۳. بنابر تفسیر استمپ از آکویناس، آنچه که به سقراط تشخص می‌بخشد همانا یک صورت جوهری منحصر بفرد است. من نیز در این مقاله از این دیدگاه استفاده کرده‌ام. اما علاوه بر این، آکویناس معتقد است که صورت جوهری یک انسان همین صورت جوهری است زیرا همین ماده‌ی خاص را نظم می‌بخشد (استمپ، ص ۴۹ را ببینید). ولی من از این بخش دیدگاه آکویناس استفاده نکرده‌ام. نیز از این موضع او که صورت جوهری انسان پس از مرگ هم باقی می‌ماند بهره نبرده‌ام.

۴. از نظر آکویناس، جواهر و مصنوعات شامل همه‌ی اشیاء نمی‌شوند. یک دست قطع شده نه جواهر است و نه مصنوع. (استمپ را ببینید، ص ۴۲)

۵. طبق نظر النور استمپ، آکویناس هیچ روش اصولی‌ای برای جدا کردن تغییر در ماده‌ای که منجر به دگرگونی یک مصنوع می‌شود و تغییر در ماده‌ای که منجر به دگرگونی هویت صورت یک کل می‌شود و در اثر آن صورت اصلی و نتیجتاً مصنوع اصلی، دیگر وجود نخواهند داشت، عرضه نکرده است. استمپ را ببینید، ص ۵۹.

۶. آکویناس بر آن است که وقتی اسامی بدن زنده و اعضای آن را بر بدن مرده و اعضایش اطلاق می‌کنیم در واقع به اشتراک لفظی سخن گفته‌ایم. یک بدن مرده حقیقتاً بدن یک انسان نیست زیرا به هنگام مرگ صورت جوهری آن بدن، توسط صورت دیگری که فاقد حیات است جایگزین شده است. استمپ را ببینید، صص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۷. البته منظورم از گفتن این حرف آن نیست که ویژگی‌های معرف شخص بودن در این هویت لحاظ شده‌اند. اگر اشخاص غیرانسان وجود داشته باشند آنگاه وجه اشتراک افراد انسانی با ایشان هیچ ربطی به بدن حیوانی ما ندارد. بلکه ویژگی‌هایی که یک چیز را شخص می‌کنند عبارت‌اند از: سوژه‌بودگی و داشتن قابلیت احساسی، فکری و عملی و شاید برخی خصایص حیوانی بدن انسان. اما من در این مقاله تنها به‌نحو گذرا بدین ویژگی‌ها خواهم پرداخت.

۸. ریچارد سویین‌برن، *تطور نفس* (Oxford: Oxford University Press, 1986), 310f.

۹. گفتن اینکه صورتی باقی می‌ماند به معنای آن نیست که بخشی از صورت جوهری پس از مرگ باقی می‌ماند. بر اساس نظر آکویناس صورت جوهری یکسره رخت برمی‌بندد ولی در جای آن صورت جوهری زنده، صورتی خواهد بود که تا مدتی ماده را تنظیم می‌کند.

۱۰. من المثنی و کپی را یک چیز می‌گیرم و تمایل دارم تنها در مواردی از کپی‌شدن استفاده کنم که اصل آنچه کپی شده است هم موجود باشد در غیر این صورت از همان المثنی استفاده می‌کنم. فکر نمی‌کنم که این شیوه‌ی استعمال نامعمول باشد ولی اگر باشد هم بحث من در باب المثنی‌ها به‌طور مناسبی قابل تغییر است.

۱۱. درک پارفیت استدلال می‌کند که هویت آن چیزی نیست که برای بقا مهم است. بنگرید به «چرا هویت ما آن چیزی نیست که مهم است» در این منبع:

Personal Identity, ed. Raymond Martin and John Barresi (Oxford: Blackwell Publishing, 2003), 115-43; reprinted from Parfit, *Reasons and Persons* (Oxford: Oxford University Press, 1984).

۱۲. آکویناس بر آن است که وقتی یک کرم به دو تکه می‌شود، دو جوهر پدید می‌آیند که هیچ یک با کرم اصلی این همان نیستند. بنگرید به استمپ، ص ۴۱.
۱۳. جامع در رد گمراهان. IV.81.13
۱۴. یک توصیف شناخته‌شده از المثنی را جان هیک در طبع سوم فلسفه‌ی دین بدست داده است: (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1983).
۱۵. دین تزیمرن، «سازگاری ماده باوری و بقا: مدل بالابرد در حال سقوط»: *Faith and Philosophy* 16, 2 (1999) 194-212.
۱۶. این نقد در جاهای زیادی مطرح شده است. برای مثال به «شب اول» در گفتگویی در باب هویت فردی و جاودانگی (Indianapolis: Hackett, 1978) اثر جان پری نگاه کنید.
۱۷. از ری الوگاردو، مُنته کوک، اندرو دُله، اندرو چیگنل، برایان لفت و ویلیام هاسکر به‌خاطر بحث در باب موضوعات این مقاله و نیز خواندن پیش‌نویس و نظر دادن در مورد آن سپاسگزارم.